

مرقومات

**جناب محمدتقی ابن محمد کاظم طیب**  
**ملقب به مظفر عیاشاه نعمت اللہی کرمانی**  
**به**  
**جناب صدق عیاشاه**

**قال الله تعالى: واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا**

فرزند آگاه صدقعلیشاه وفقه الله تعالى لما يحب و يرضى و برادر جانی و دلی درویش غضنفر علی ایده الله تعالى بالنور الجلی، همواره متمسک عروة الوثقی نبوت و ولایت و معتصم جبل المتین فتوت و عنایت بوده باشند بنوره و فیضه و عصمته و رضاء نعمته. و بعد چون در این وقت مرآت جمال آگاهی برادر مکرم درویش منور علی نعمت الهی اراه الله تعالى حقایق الاشیاء کماهی عازم آن صوب بودند تحریر این کلمات مستمسک عروة الوثقی نجات را بجهت جمع متفرقات قلوب و اصلاح مفاصد صدور از لوازم نمود. معلوم حقیقت شناسان دقیقه یاب بوده باشد که موجب و باعث جمع مخالفات و منازعات و مشاجرات نیست مگر اعراض از حق تعالی شانه. واحد حقیقتی است و وحدت موجب اتحاد است نه اختلاف و باعث اتفاق است نه افتراق. پس شما سه نفس که صدقعلی و منور علی و غضنفر علی می باشید چون هر سه ادعای طریقت حقه نعمت الهیه رضویه علویه مرتضویه مصطفویه الهیه دارید هرگاه با هم متفق و متعهد نباشید لامحاله در این میانه یکی بر باطل خواهید بود و هر یک بیاطن خود رجوع کنید که کدام یکدیگر از حلقه عبودیت حق مطلق تعالی بگوش کشیدن ابا دارید و از حق شرم کنید و اینهمه مانند بهایم و سباع و حشرات متابعت نفی نکنید و در ترضیع خود و ضعفای مردم نادان مکوشید. چون آینه جامع حقایق ربوبی و الهی حضرت نورعلیشاهی دام ظلّه العالی الاعلی این حقیر را امر فرموده اند که آنچه خیریت شما را بدانم عرض کنم لهذا مناسب احوالتان آنچه مولایم بکرم خودش بر قلبم القا کند بر این صفحات می نگارم:

آیت عنوان کلام را ملاحظه کنید که میفرماید: **واذکروا نعمت الله علیکم یعنی یاد کنید خدا را بر خودتان در آن وقت که اعداء یکدیگر بودید پس تالیف کرد خدا در میان دلهای شما پس گردیدید بسبب نعمت خدا برادران.** ملاحظه کنید که خاصیت لازمه نعمت الله این معنی قرار داده که اعدا را اخوان می کنید بسبب تبدیل تنافر بتوافق پس شرم کنند آن نفوس که ادعای طریقت نعمت الله داشته باشند و الف قلوبکم را ما صدق نباشند و بجهت در دو موضع نعمت الله را یاد فرموده و نعمت الله در مانحن فیه لامحاله عبارت از ولایت است: **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و حضرت شاه اولیا (ع) در خطبه می فرماید: انا نعمت الله التي لاتجزی. مولوی معنوی قدس سره فرموده:**

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست  
آخر شما سه شخص باین تشخص شرم نمی کنید که اطلاق گرگ و سگ بر شما بشود و این قدر همت ندارید که ظلی از مولای شما که اسدالله غالب است بر شما بتابد و شما را هم شیر حق بسبب بندگی علی (ع) بگویند. بسیار استبعاد نکنید که چگونه شیر حق بسبب بندگی علی می توان شد چرا که همین گرگ و سگ نشده ای شیری، مگر گرگ و سگ شدن آسان است. اگر نخواهند که کسی شیر حق شود چرا غضنفر علی او را اسم میگذارند و چشمی که بنور حق منور شد مشکل که سگ و گرگش بتوان گفت پس آنهم شیر است. و دلی که محل صدق شد گرگ و سگ چگونه تواند بود پس شیر است. شیر که حیوانی بیش نیست که شجاعت و مروتی طبیعی دارد. انسان هرگاه مروت و شجاعت داشته باشد سهل مرحله ایست که او را شیر گویند.

پس بخدا که انسان پشت بخدا از سگ و گرگ و خوک و خرس بمراتب پست تر است. **اولئک کالانعام بل هم اضل.** این دقیقه هم موقوف بر متحد شدن و مرد حق شدن است و وارث ابلیس نبودن و **انا خیر منه** نگفتن. هرگاه متحد شدید بخدا که من و تو در میان نمی ماند که احتیاج بابلیست داشته باشد بلکه هر سه بمنزله یک تن شوید و هر یک عضوی از آن تن. اعضای یک تن را کجا اختلاف است و من که مظفرم چنین دوست می دارم که شما سه نفس آرام جان من و قوت روان من می باشید بحکم شیخ مصلح الدین سعدی که فرموده:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند  
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

اعضای یکدیگر باشید. مصلح الدین چنین صلاح دانسته و شیخ سعدی سعادت را در این معنی مندرج یافته اگر بنی آدم می‌باشید واله بنی آدم باشید و فرزندگرگ و سگ مباشید. از برای خاطر ما در عالم رندی سهل است که این التماس را از ما قبول کنید و ما را میان الفتها خفیف نکنید و بخاطر می‌رسد که تعیین کنم که هر یک بمنزله کدام عضو باشید تشخص شمائی و رفاقت‌های قدیم نمی‌گذارد و شرمم می‌کند که مبادا خدا نخواست در ضمن تقریر یکی چرب‌تر شوید و دیگری بیدماغ شود و آشنائی قدیمی بهم بخورد و نارندی کرده باشیم.

نورعلی شاه می‌فرماید: آنچه صلاح میدانی بگو. حضرت مشتاقعلی قدس سره العلی در عالم لطیفه می‌فرماید که هرگاه بنای اتحاد گذاشته شد چربی و خشکی چه معنی دارد. بندگان میرزا محمدتقی در عین موشکافی یک مرتبه چنان احمق می‌شود که در علم حماقت باید سالها در خدمتش درس خواند. آخر کلام مولای در خطبه شریفه: **کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شیئی واحد لانفرقوا فینا فتهلكوا** چه معنی دارد. باری از برای خدا که مکدر مشوید بلکه مصفا شوید که می‌خواهم معین کنم که هر یک کدام عضو باشید و اگر فهمیدید و عمل کردید خواهید دید که درست فهمیده‌ام و انشاء الله تعالی می‌فهمید شوخی می‌کنم که لفظ را اگر در میان می‌آورم. آنچه فقیر بنده استان فقرا مظفر علی می‌فهمم فرزندی صدقعلی شاه باید بمنزله دل تن معنوی باشد و برادرم بلکه عمم منور علی بمنزله عین این تن باشد که چشم منور بدل و دل محل صدق است و برادر دیگرم غضنفر علی بمنزله ید این تن معنوی باشد چرا که غضنفریت افاده قوت و صولت می‌کند و اینها کار دست است که باشارت دل آزاد باید بظهور رسد و بخاطر می‌رسد که کمال دل بنور ولایت است و کمال چشم بنور نبوت و کمال دست بنور فتوت و هر سه نور علی است:

**نورعلی نور یهدی الله لنوره من یشاء.** حضرت مشتاق شهید قدس سره بفقیر اعلام فرموده بودند که صدقعلی قبای ولایت پوشیده بود. بهر تقدیر در این که با وجود پس قدم بودن انشاء الله فرزند مشارالیه بر غضنفر و منور هر دو زاید است و غالب تشکیکی نیست، ولیکن مرا چنان خوش می‌آید که رعایت ادب پیش قدمی نسبت بمنور علی و غضنفر علی هر دو بعمل آورده چنین ندانند که بوجود آنها احتیاج نیست که سخن در مرحله تنظیم امر ظاهر و تنسیق امر معاش خلق الله است که بعلاوه جذبه سلوک می‌خواهد و بعلاوه عشق عقل هم می‌خواهد. هنگامی که صدق را که بمنزله دل است امواج نشأت باطنیه از خود ربود و بیخود شد منور علی باید که مانند چشم باستحفاظ و نگاهبانی اجزای مملکتش قیام نماید. لهذا تا سلوک نبوت نباشد بولایت محض تربیت خلق ممکن نیست و سر این معنی را از کلام شاه اولیا علیه الصلوة و السلام استنباط کنید که فرموده: **انا بطرق السماء اعلم منکم بطرق الارض**، یعنی من براههای آسمان داناتر از راههای زمین. هرگاه منور علی بطرق سلوک آگاه‌تر و هشیارتر باشد در حینی که صدق علی غرق نشاه است چه ضرر دارد. و همچنین صدقعلی شاه باید خود را از غضنفر علی مستغنی نداند چرا که ولایت لاابالی است و اعتنا بظاهر ندارد بسا باشد که مضایقه نکنند که ظاهراً مغلوبش کنند که قدرت باطن خود را در آن ببیند، لهذا فتوت غضنفری باید که دست بیرون آرد و دمار از روزگار مخالف برآورد و همچنین منور علی و غضنفر علی با وجود پیش قدمی باید خود را در این مسأله و تنظیم ملک از صدقعلی مستغنی ندانند چرا که مشخص است که چشم و دست هر دو محتاج دل‌اند. مظفر چه تقصیر دارد که حضرت مشتاق شهید سعید قدس سره العلی که در میدان معنوی که حضرت علیرضا شاه و معصومعلی شاه و فیض علی شاه تشریف داشته‌اند، حضرت علی رضا شاه که بالشبهه بموجب اخبار نعمت الله ولی و مولانا محمود و مولانا شمس الدین صاحب خرقة علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است مشتاقعلی را بخشی فرموده‌اند و نشأت تماماً بایشان مفوض فرموده‌اند و حضرت نورعلی شاه در آن هنگام مشغول نظم روضه الشهداء بوده‌اند و در هنگام تقسیم پیاله می‌فرمایند که بخشی از برای حضرت نورعلی شاه ببرد. مشتاق است آن رند قلندر که افسر شاهنشاهی می‌ستاند و می‌دهد و کسیکه نورعلی شاه را قبول داشته باشد و علی مشتاق را تشکیکی داشته باشد در طریقت مانند کسی است که رسول خدا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله را قبول داشته باشد و در علی مرتضی صلوات الله علیه تشکیکی داشته باشد.

**بلغت ما انزل الی من ربی یعصمنی من الناس و ان لم افعل فما بلغت رسالته.**

اگر آنکس تاج بقا بر سر داشته باشد که مشتاق از سرش برمی‌دارد. بر مظفر این مسأله چنین معلوم شده و بدوستان

عرض می‌کند این مشتاق که وصفش را شنیدید مقرر فرموده که صدقعلی که فرزند شما می‌شود بخشی باشد و مالک نشأت باشد و بحکم علی مشتاق بخشی است. در این احوال که غضنفر علی و منور علی را می‌بینم که اگر صدقعلی فرزندشان بخواهد که نشاء بایشان بیخشد می‌تواند و اگر بخواهد بگیرد هم می‌تواند.

سکندر را نمی‌بخشدند آبی بزرور و زر میسر نیست این کار مگر اینکه شما هم کار کنید و با او متحد شوید بلکه از او هم بگذرید و مالک رتبه بشوید. باری سخن در اتحاد بود مسئله باختلاف منجر شد. صدقعلی منورعلی است و منور علی صدقعلی صدقعلی غضنفر علی است و غضنفر علی صدقعلی است منور علی غضنفر علی است و غضنفر علی منور علی. و همچنین باید هیچیک از منور علی و غضنفر علی خود را از دیگری مستغنی ندانند که هم چشم محتاج بدست و هم دست محتاج بچشم است. چشم اگرچه عضوی لطیف است و در حین درد و صدمات محتاج باین است که دست او را محافظت نماید و لیکن در حین کار فرمودن دست اگر دیدن چشم و اشارت او نباشد دست چه میداند که در چه موضع باید عمل را بتقدیم رسانید اگر تحریر می‌کند تعیین مواضع حروف با اشارات چشم است و اگر شمشیر می‌زند موضع مضروب بحکم چشم است. و همچنین دست اگرچه عضوی کم ادراک است و از مشرب علم بهمان رشحه قوت لامسه محفوظ است و لکن از دریای قدرت نصیبی وافر دراد و **لهذا یدالله** را قدرت الله تفسیر کرده‌اند، اگر قدرت دست نباشد کجا نوشتن از کاتب بظهور می‌رسد با وجود دل دانا و چشم بینا.

مجملاً نسبت چشم بدست چون نسبت علم است بقدرت و هر یک از دیگری مستفیض و هیچیک از دیگری مستغنی نیست و در مقام وحدت با هم متحداند. حکایتی لطیف در این موضع مناسب است که اهل حسد آمدند و بمحمد حنفیه (ع) گفتند که **جناب مولی صلوات الله و سلامه علیه حسنین علیه الصلوه و السلام** را از تو دوست تر می‌دارند که تو را بحرب مخالفین می‌فرستند و ایشان را نگاه می‌دارند. در جواب فرمود که من زمتره دست اویم و ایشان بمنزله چشم او و قاعده چنین است که چشم را بدست محافظت می‌فرمایند. این سخن بجهت آن است که اتحاد از بزرگان دین یادگیرید نه اینکه این حکایت هم منشاء اختلافی دیگر شود، واحدی را بخاطر رسد که چون دست محمد بن حنفیه است و چشم حسنین است پس چشم چرب تر است و مظفر علی طرف دیگری را گرفته و مرا پست تر شمرده، اینها همه از احوالیت و دورنگی است. قصد مظفر این است که متحد شوید که بهتر و پست تر و من و تو در میان نباشد و **لحمک لحمی و دمک دمی و جسمک جسمی و روحک روحی** شوید که بتوان شما را فرزند راه **جناب مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیه** گفت و اگر مختلف و متغایر و متناکر می‌باشید فرزند ابلیسید نه فرزند **جناب مرتضی علی** چرا که در سرکار **جناب مرتضی علی صلوات الله** بغیر از عشق و ذوق و محبت و یگانگی نمی‌باشد، و این همه اختلافات و مشاجرات و منازعات همه در سرکار ابلیس وجود دارد. زیاده چه نویسم که هر که را هوشی است هر موی بر تن او گوشی است: **قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مشی و فرادی ثم تفکروا ما بصاحبکم من جنة.**

ولایت جناب علی صلی الله علیه را بازیچه تصور مکنید بدانید و حجت خود را بالغ بشمارید و دو روزه مهلت منافقین حق در نظرتان ضعیف جلوه نکند و ثبات قدم را ملکه خود کنید که فتن آخر الزمان عظیم است و ایمنی از مکر فتنه آخر زمان رسیدن فتنه چشم آن دلبر فتنان به چشم و دل و جان است.

از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید ایمن ز مکر فتنه آخر زمان شدم جناب مولی (ص) بکرم خود رسیدن فتنه آن چشم را نصیب همه دوستان کند که از فتن مکر آخر الزمان ایمن شوند: **الباقی لم الله شعثکم و شعب صدعکم و رتق فتقکم و کثر قلتکم و اعزذلتکم و اغنی عائلکم و قضی عن مغرمکم و جبر فقرکم و سد خلعتکم و یسر عسرکم و بیض وجوهکم و انجح طلبکم و انجز مواعیدکم و استجاب دعوتکم بالامام صاحب الامر و العصر و الزمان و علی آباءه صلوات الله الرحمن السلام علیکم و رحمة الله و برکاته عصمنا الله و ایاکم من العوام و الخذلان بحق العتره و القرآن.**

هر جائیکه ممیزات عقلی و تشخیصات قانونی و حفظ مراتب و ضبط درجات لازم است وجود منوری در کار است چرا که نور عقل و حکمت که حافظ مراتب و فارق بین المدارج است ظل نور نبوت است که معیار سلوک و ضابط

درجات است. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **بعثت لان اكلم الناس على قدر عقولهم** و هر كجا که قهر بر اعداء دین و انتقام از مخالفین و ظهور جلال و بروز سطوت لازم است وجود غضنفری در کار است چرا که نور شجاعت و بسالت که کاسد صولات سیاح ضاره و اشرار مفسده است ظل نور فتوت است که بحکم **لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار** معدل انحرافات اهل ظلم و مقوم اعوجاجات اهل تقوی است و هر جا که تعدیل این حکمت و عقل که جریزه و بله نشود، و تقویم این شجاعت و بسالت که جبن و تهور نشود در کار است وجود صدقعلی شاهی در کار است چرا که حقیقت صدق و راستی در اعتقاد فعل و قول و حال و خلق و ملکات است ظل نور ولایت است که صراط مستقیم حقیقی عبارت از اوست. حاصل مرجع همه بسوی صدق است **یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین**. و باید روح این تن معنوی حضرت نورعلی شاه ظل الهی باشد که بر عرش دل مسمی بصدق مستقر و مستوی باشد و چشمی مسمی بمنور و دست مسمی بغضنفر از محل استوای نور همواره فیض گرفته بسایر اجزای شریفه و اعضای لطیفه که سایر اهل طریقتند برسانند و از ایشان بسایر دوستان که منکر نیستند ساری شود. در هر یک از اعضای دیگر هم بحکم: در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست، فایده‌ها مولی بامانت نهاده که بعضی با دل مناسب است و بعضی با چشم و بعضی با دست چرا که دل را اجزای معنوی می‌باشد که آئینه تفصیلی روح است و همچنین چشم را طبقات و حجب و پلک و مژه و ظلمت و نور و احوال و اطوار می‌باشد. و دست را اصابع و انامل و اظفار و ساعد و عضد و مرفق می‌باشد و بعضی اعضای مستقله می‌باشند که خاصیت های بخصوص دارند از جمله آنکه درویش عباسعلی را که قدمی راسخ دارد گاه بخاطر می‌رسد که بمنزله قدم راسخ این تن معنوی است که حامل همه این اعضای است. استقرار و ثبات صفت اوست. و **بشرالذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم**. و گاه بمنزله ظهر که حامل مجموع استخوانهای بدن است. حاصل از ثبات و دوام و رسوخ عباسی غافل نباید بود که قدمی مردانه دارد، دیگر مولی بر اسرار درجات و مراتب هر یک اطلاع دارد. اگر برادر میرزا محمدرضا وقفه‌الله تعالی ظاهراً تشریف داشتند ایشان را لسان ناطق این بدن شریف تعیین می‌نمود **رزقنا الله تعالی لقائه** و برادر مکرم آقامحمد مهدی که منبع تسلیم و انقیاد است سمع ایمن این شخص را می‌شاید. دیگر حضرت رونق علی شاه و مظهر علی شاه را رتبه از آن اعظم است که عضوی از این بدن باشند بلکه ایشان اعضای بدنی می‌باشند که دل آن نور علی شاه و روح آن معصومعلی شاه باشد و آن اساس دیگر و قانون دیگر است والسلام علیکم.

در ثانی عرض می‌شود که اگرچه در ملاطفه نامی و مفاوضه گرامی بخصوص ناخوشی بدنی اشعار فرموده بودند:

اما بحث از سودا و از صفرا نبود بسوی هر هیزم پدید آید ز دود

امراض روحانی و اغراض نفسانی بسیار استنباط می‌شود که اعظم آنها شکوه و گله از مخلص بود. از آنجا که باعتقاد ملازمان در عقاید مخلص تشابه بهم رسیده مخلص کناره جوئی می‌کنند که مبادا بملازمان ساری شود و چون ملازمان در مقام گله برآمده بودند و تحریک سلسله سخن از جانب ایشان شده و قطع نظر از این معنی رعایت حقوق آشنائی قدیم و جدید و اقدام واجب و لازم است، بلکه قطع نظر از این مراتب واحد رعایت حقوق اجداد طاهرین شما صلوات الله علیهم اجمعین فرض و متحتم است لهذا عرض و بی‌ادبی می‌شود که ملازمان از متابعت متشابهات چندی احتراز فرمایند و در آنچه علم شریف بآن محیط نیست توقف لازم شمارند. و نظر باینکه تشابه امری ذو طرفین است همچنانکه در مسأله‌ای طرف ثبوت فرضاً بر شما متشابه باشد طرف نفی هم متشابه خواهد بود و اگر این مسأله را بر مخلص قلب بفرمایند، بحث اتباع متشابه را بر مخلص بعینه وارد آرند، جواب این است که احکام و تشابه امری اضافی است. بسا مسأله که نسبت بزید به تشابه باشد و نسبت بعمر محکم که اگر چنین نبودی راه ترقی در معارف و عروج بر معارج مسدود بودی و حدیث: **بعثت لان اكلم الناس على قدر عقولهم و آیه شریفه یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات مصداقی صحیح نداشتی و خبر حقیقت اثر: حدیثنا صعب مستصعب لایحتمله الاملک مقرب اونی مرسل او عبد مومن امتحن الله قلبه بالایمان** را ما صدقی متین نبودی. و اگر در مجادله الحاح کنند و بگویند که فهم متشابه مخصوص راسخین فی العلم است و هم الائمة صلوات الله علیهم، جواب این است که رسوخ مقبول به تشکیک است و بحکم: **انا خلقنا الذکر و خلقت**

شیعتنا من شعاع ذالک النور فلذالک سمیت شیعة و اذا کان يوم القيمة الحقت السفلی بالعلیا هر یک از شیعیان را علی تفاوت درجاتهم و بطونهم از آن نصیب است. و اگر عادت قشریه استبعاد از این معنی نماید عبارت خطبه نهج البلاغه مکرم را که بلاشک از معدن ولایت صادر شده در نظر آرند آنجا که فرموده اند صلوات الله علیهم: **و اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموالا قرار بجهة ماجلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول مالهم یحیطوا به علماً و سمی ترکهم التعمق فیما لم یكلفهم عن البحث کنهه رسوخا.** و اگر وجه جمع این حدیث با حدیث **نحن الراسخون فی العلم** جز آن باشد پس بدانید که حدیث فهمیدن کار هر بافنده و حلاج نیست. تحقیقش بعون الله العلی الاعلی در عهده این ضعیف فقیر است تا ماده مستعدنبینم عرض نخواهم کرد. از سخن راست کج خلق مشوید که **الحق مر** و اگر باز تراکم شبه بر قلب هجوم آورد ملاحظه کنید که: **ربنا لاتزغ قلوبنا** را امام علیه السلام امر فرموده که شما مکرر بخوانید با اینکه در آیه شریفه بدون شایبه شک و شبه این دعا **راسخین فی العلم** است اگر شما مأمور تحصیل رسوخ نبودید تاکید در خواندن این دعا بشما نمی فرمودند. به بینید تا چه حد دور افتاده اید که مامورید که از جمله راسخین فی العلم بشوید و راه فیض را بر خود مسدود کرده اید و تحصیل معارف باطنی را ممتنع می دانید و فضل و علم را منحصر در تقلید فرعیات می دانید و بهمین اکتفا نموده مطمئن خاطر غنوده اید و چون در حدیث شریف وارد شده که **روحوا انفسکم ببدایع الحکمة فانها تکل کماتکل الابدان.** و جناب مولانا ملا محمد تقی مجلسی قدس سره اشعار مثنوی معنوی را از بدایع حکمت شمرده، چند فرد از مثنوی معنوی بجهة دفع کج خلقی روزه قلمی می شود و اگر از خواندن شعر در ماه مبارک رمضان نظر بزند خشک احتراز فرمایند بآیه شریفه: **والشعراء یتبعهم الغاؤون تا آنجا که الالذین آمنوا و عملوا الصالحات واذکر الله کثیرا** ملاحظه فرمایند که شعر اصحاب ذکر کثیر ممدوح خدا است جل شانته و هی هذه:

هان زبند نامان نشاید ننگ داشت	هوش بر اسرارشان باید گماشت
هر که او یکبار خود بدنام شد	زو نیاید نام جست و خام شد
ای بسا زر که سیه مالش کنند	تا شود ایمن ز تاراج و گزند
گاو آبی گوهر از بحر آورد	بنهد اندر مرج و گگردش میچرد
در شعاع نور گوهر گاو آب	میچرد از سنبل و سوسن شتاب
زان فکنده گاو آبی عنبر است	که غذایش نرگس و نیلوفر است
میچرد در نور آن گوهر بقر	ناگهان گردد ز گوهر دورتر
تاجری بر او نهد و حل سیاه	تا شود تاریک مرج و سبزه گاو
پس گریزد مرد تاجر بر درخت	گاو جویان مرد را باشاخ سخت
چند بار آن گاو گردد گرد مرج	تاند آن خصم را در شاخ درج
چون از آن نومید گردد گاو نر	آید آن جائی که بنهاده گهر
و حل بیند فوق در شاهوار	پس ز طین بگریزد او ابلیس وار
کان بلیس از متن طین کور و کراست	گاوکی داند که در گل گوهر است
تاجرش داند و لیکن گاو نی	اهل دل داند هر گل کاو نی

تمه بی ادبی نمیشود

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزند راست گفتار درست کردار انشاء الله تعالی همواره از غبار اغیار در حفظ قادر مختار باشد بمنه وجوده. بعد نوشته محبت سرشته رسید و بر مضامین حقایق آئین اطلاع حاصل گردید. قلمی نموده بودید که ضبط شریعت مطهره علی صاحبها الف صلوة و سلام بر نفس دشوار است. چون فقیر ضعیف کاتب الحروف را با وجود قصور احوال و ضعیف بال ماذون فرموده اند که بخدمت عالی عرض و بی ادبی نماید از جناب دلیل سیل عشاق ادام الله تعالی استفسار نمودم که دهن... را قبله تصور نمودن چه صورت دارد فرمودند که این عشوة توحید است که در منزل حقیقت جلوه نموده و چون بلطف خودش فهم بعضی اشارت را بفقیر عطا فرموده چنین می فهمد که صاحب این نظر در توحید قاصر است چرا که قبله در خودش ظهور کرده و همه سمت را قبله دیده و هنوز این حجاب کلی در او باقی است که این کمال صفای آئینه اوست نه کمال. دهن... دهن... است و قبله قبله: **فول وجهک شطر المسجد الحرام.**

هر مرتبه از وجود نامی دارد گر حفظ مراتب نکنی ز ندیقی  
**لیمیز الله الخبیث من الطیب.** مریدی از شیخی سئوال کرد که بسا باشد که شخصی بواسطه ارتکاب نشأت خارجی در خود جلوه انوار مشاهده نماید. شیخ زبان گهر بار باین جواب گشود که بسا باشد که در روح حیوانی صفای عارضی بهم رسد و بآن واسطه حکایت نور در وی اتم باشد همچنانکه آفتاب در بول صاف روشن تر از آب تیره نماید اگرچه بول بول است و آب آب و آفتاب از بول و آب هر دو مبرا است **ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین.** محل بول دهن... است یعنی گوش اغیار لایق مزخرفات است که **الخبیثات للخبیثین** و محل گلاب دهن اباذر است یعنی گوش ابرار مستحق معارف است که **الطیبات للطیبین.**  
شیخ مغربی قدس سره فرموده که:

طعمه باز بکنجشک نشاید دادن سر عنقا نتوان گفت به پیش مگسی  
سردریا بگهرگوی چه گوئی با کف درجو بخشی بصدف بخش چه بخشی بخشی  
آنچه در مراسله محبت سلسله نگاشته بودند همه از مصدر نشاء حضرت مولا (ص) صادر شده و انگشت بر آن نمی-  
توان گذاشت. اگر کسی سخن بتواند گفت یکی از دونفر خواهند بود، احمقی محقق یا کاملی مکمل یا جاهلی  
مجهل یا عارفی معرف یا ضالی مذل یا مهدئی هادی یا باطلی مبطل یا حقی محق. قسم اول بجهت آنکه حمق و  
جهل و ضلال و بطلان ضد کمال و عرفان و هدایت و حقیقت و هر ضدی ضد خود را منکر است. و قسم ثانی  
بجهت اینکه حیوان ناطقی داریم و انسانی داریم و انسان کاملی داریم و کامل مکملی داریم. و کامل مکمل مجذوب  
سالک را گوید که از حیثیت جذبه کامل است و از حیثیت سلوک تکمیل دیگران را هم می تواند کرد بخلاف  
مجذوب مطلق که همین کامل است و تکمیل نمی تواند کرد:

گفت این گلیم خویش بدر می برد ز موج و آن جهد می کند که بگردد غریق را  
کامل مکمل اکسیر کمال است که هر جا وارد می شود نقص باقی نمی گذارد. و میزان قویم و صراط مستقیم است که  
عیار جذب و سلوک و معیار افراط و تفریط است. گاهی که از افراط حرارت جذب عنان حفظ شریعت از دست  
بدر می رود می فرماید:

صوفی ارباده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد  
و گاهی که از تفریط برودت سلوک چهره شاهد حقیقت در حجاب می نماید می فرماید:  
بیار باده که این سالکان نه مرد رهند.

مستوری سلوک و مستی جذبه را از چشم او باید آموخت:  
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ورنه مستوری و مستی همه کس کی داند  
و در خصوص جواب نفس اماره که فرموده بودند، کشتن دو کشتن است، یکی آنکه من عشقه قتله است. این جواب  
حق است نهایت فقیر مظفر علی هم بلکه بعین العین عرض می کنم که در این جواب کشف اسرار حقیقت است.  
جواب را بلباس شریعت می باید گفت. تحقیق این مطلب و مفتح این مقصد اینکه شما را در طریقت ذکر است که

عبادت قلب است ووردی است که عبادت لسان است. آنچه از معنی ذکر استنباط می شود سر دل است که ممکن نیست که بر زبان جاری شود و جایز نیست که بلفظ اطلاق شود و یا اسمی و شبهی بر او واقع شود چنانچه فرموده که: **انا المعنى الذى لا يقع عليه اسم ولا شبهه**. و آنچه از مضمون ورد استنباط می شود شریعت شما است نه باین معنی که ورد مخصوص را بغیری می توان تعلیم کرد بلکه باین معنی که مضمون ورد را مذهب خود در نزد عوام که اعم از علمای رسمی و حمقهای جسمی اند می باید قرار داد. شما در اوراد می خوانید که **اللهم صلی علی المصطفی محمد** یعنی خدایا من از تو سؤال می کنم که صلوات فرستی بر محمد. شما که سؤال می کنید شخص علیحه اید و خدای تعالی شخص دیگر است که مسئول است و محمد شخص دیگر است که از برای او سؤال می کنید و صلوات معنی دیگر است که از خدای تعالی می خواهید. و بمشرب شما این چهار شرک بزرگ است و لیکن در اینجا سری هست که تا کسی بمقام جمع الجمع نرسد و وحدت را آینه کثرت و کثرت را آینه وحدت نه بیند نمی فهمد. اما لا اقل دستور العملی است از برای شما که عقاید شرعی را باین لباس باید ادا کرد. شما به نفس اماره بایست بگوئید که این حدیث درباره اشخاصی است که جسم یا روح را خدا می دانند و حضرات ذات میرا از شویب امکان را خدا می دانند: **تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا:**

منزه ذاتش از چند وجه و چون تعالی شأنه عما یقولون

مجدوب مطلق یا سالک مطلق شدن امری سهل و آسان است مجذوب سالک شدن کار مردان است. اینکه قلمی نموده بودید که حفظ شریعت مشکل است حق دارند ولیکن چون می خواهند شما را انسان کامل مکمل بسازند این جامه را باندازه قامت شما بریده اند و این توجه کلی را نسبت بشما متوجه ساخته اند. این مراتب نبوت و ولایت است و این مشرب اهل بیت رسالت است و تا خود را لاحول مطلق ندانی و مصداق **لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** نشوی حمل این بار نتوانی.

اینکه قلمی نموده بودید که جواب مراسله مفصل شما را از فیض باز میدارد. شما خود اگر حضور شده اید از که باز می مانید و اگر متوجه حضور می شوید در قبله چرا اشتباه می کنید. دیگر نمی دانم شما کی اطاعت خواهید فرمود. وقتی که کم نشاء می باشید سر دید و بر شما حمل تکالیف دشوار است و وقتی که نشاء دارید ادعای مولیت دارید و بشما بی ادبی نمیتوان نمود. درویش عارف علی حال ده پانزده لیلی است که تشریف برده اند و آن جان جهان را **یا علی** رسانیده اند و نزدیک برفتن ایشان را احوال عجیبه غریبه دست داد که اگر تحریر شود صحیفه دفتر خواهد شد و کثرت الفاظ بیش تر بر خصالش خواهد افزود و بشما مراسله ای نوشتند و با کاغذ فقیر ارسال و مذکور می شود که آدم لطفعلی خان گم کرده. قربان جانتم نوعی مکن که اسرار مولی مطرح تمسخرات احمقان شود. قربان جانتم بخشی وصاحب ارشادی هر دو شدن جذب تمام و سلوک کامل می خواهد و این هر دو نشاء رو بشما آورده. قربان جانتم متوجه باش که بطریقین افراط و تفریط نیفتی صراط المستقیم باید شد نشاء ای که **الصراط اذق من الشعر** باریکتر از مو است که مطلق عرض ندارد و همین طول فقط است **هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست**.

قربان جانتم تا خود را در میان به بینی از صراط حقیقی برکناری. قربان جانتم واردات و تجلیات و نشآت خود را هر وقت خواهید استفراغ کنید بصحابت امین مؤتمن بفقیر اعلام فرمایند که محفوظ شود. چرا که «محرم این هوش جز بیهوش نیست» مر زبان را مشتری جزگوش نیست» چون صفحه گنجایش نداشت باین اکتفا شد این شرح را به برادر معظم آقای سید علی بنمائید و هر روزه بتحریر مصادر احوال مسرت رسان مآل گردید باقی ایام توفیق و سعادت و کرامت و سیادت مستدام بادرباب العباد.

اینکه قلمی نموده بودید که کاغذ بشما قلمی نشود که شما را باز میدارد نظر باینکه در بعضی مقامات و منازل بعضی خطرات می باشد که شخص مست خودش تشخیص نمی دهد و اخطر خطرات نشآت استدراجیه است که خود بینی شمه ای من بعد آن است. لهذا باین مختصر بی ادبی شد و جناب درویش اگرچه نظر بخواهش ملازمان رایشان بجواب نوشتن نبود چرا که ایشان هم قبل از ارادت ما و شما نازکی و لطافت دقتشان با ارادت ما و شما مانند معاشرت اهل نعیم و جنان با اهل جحیم و نیران بود و لیکن چون فقره کاغذ را قلمی نموده بود ارسال آنرا مأذون فرموده بودند از شما مخفی نباشد که نشآت را که از مکالمه با حبیب مانع آید فقیر نمی فهمد دیگر شما بهتر

می فهمید. جناب درویش فرمودند که درویش عباس را در خواب دیدم که می گفت **توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند** اگر باور نمی کنید از خودش تحقیق فرمائید و فرمودند که اگر احدی از اهل طریق بخواهد در شهر بابک بدیدن ایشان بیاید خلاف راه است چرا که شرط خدمت کرده اند نه شرط مخدومیت اگر از برای رضای خداست شریعت و اگر از برای **محمد مصطفی صلوات الله علیه است** شریعت و اگر از برای **علی مرتضی (ع)** است شریعت و اگر از برای صلاح برادر است اقامت شریعت اگر از برای فقیر است شریعت چه شریعت بی طریقت بعینه مثل طریقت بی شریعت است تمام شد.

علامت توحید وحدت کردن و خلوت جستن است و هیچکس را محرم نداشتن است حتی نفس خود را. مطالب عظیمه توحید را چگونه می توان با اغیار و اهل کثرت تقریر نمود خصوص شخصی که بهیچ وجه از هیچ رهگذری تحقیق در او نیست و دلش محل مزخرفات خلق است و زبانش بی اختیار است با هرکسی در سخنی اعم از اینکه حق باشد یا باطل صلاحی در ضمنش باشد یا فساد. و حال آنکه تمیز میان صلاح و فساد نمی تواند نمود چگونه می تواند شد که چنین کسی محرم و مخاطب حقایق باشد و حال آنکه این سخنها در نزد شما نشاء حقیقت وحدانیت است و در نزد اهل توحید عین امواج کثرت است.

فرض می کنیم که کسی در خانه پادشاه محرم شد و اطلاع از بعضی اسرار پادشاه بهم رسانید و بنا را براین گذاشت که هرچه از اسرار پادشاه تمام یا ناتمام که باو برسد بگوش اغیار رساند آیا پادشاه با او چه می کند لاقبل بزندان حرمانش می اندازد کسی که جامی بدون اجازه پیر بردارد و بخورد با وجود اینکه پیر او را نهی کرده باشد و ادعای حقایق توحید بکند برآن مذهب لعنت و برآن شرط و بیعت داری لعنت و برآن کسی که در این معرکه ادعای ارادت بکند و بآن کسی که ادعای مرادت باچنان مریدی بکند. توحید تحریری و تقریری نیست که در کاغذ توان نوشت یا بزبان ادا کرد اگر آنچه را که در مرآت المحققین بنظر شما رسیده قبول ندارید که در هر منزل خطری دارد آیت با هدایت: **سنستدرجهم من حیث لا یعلمون** را بنظر تامل متذکر شوید و از استدراج غافل مشوید و خبردار باشید و همچنین آیه شریفه: **و قد مکروا مکرهم و عندالله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال** را و از مکرالله ایمن مشوید که **فلا یأمن مکرالله الا القوم الخاسرون** و حدیث مشهور **متفیض الناس کلهم هلکی الا العالمون و العالمون کلهم هلکی الا العالمون و العالمون کلهم هلکی الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم** را بنظر دقت مطالعه نمائید و حدیث انی **اخاف علی امتی مضلات الفتن** را از خاطر دور مکنید. هفتاد و دو فرقه از امت که هلاک شدند همه در این مراحل هلاک شدند.

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن	ظلمات است بترس از خطرگمراهی
با گدایان در مصطبه ای سالک راه	با ادب باش گراز سر خدا آگاهی
ای شهسوار حسن عنان را کشیده دار	هر جا که میروی بخود آ دیده دیده دار
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز	کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند	کان را که خبر شد خبری باز نیامد

شما در موجی غرق شده اید که همه اش ورق الخیال است قصور مختلفه آنآفآنا بدون سلسله آنآ فانا در نظر جلوه می کند و بر زبان جاری می شود اعم از آنکه الهامات یا وسوس باشد که در خارج بقوت نشاء صورت بهم رسانید و اعم از آنکه صورت علوی یا سفلی. کف دریا دیگر است و موج دریا دیگر است و دریا دیگر است و سر دریا دیگر است. **انزل من السماء ماء فسالق اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبداً رابیا و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذالک یضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کذالک یضرب الله الامثال.** اگر معنی آیه را نفهمید از ملامحمد روسیاه که سخنها گرم و تر او شما را بخود بینی انداخته تحقیق فرمایند که این مطالب بتقریر و بیان درآوردن و درکاغذ حمل و نقل کردن و بحضور پیر فرستادن بروزن قاروره نزد حکیم فرستادن است و لیکن:

آن طبییان الهی دیگرانند بر سقام تو ز تو واقف تراند

و این معنی دو صورت دارد و دو طریق اسناد می‌توان داد. صورت اول آنکه ای شخصی که من تو را پیش از این هادی می‌دانستم امروز من خودم کانه توام و بلکه بیشتر و بیشتر. چرا که بعضی دقایق است که تو نمی‌دانی و من بتو نوشتم. و صورت دوم را نمی‌توان تقریر نمود مگر با کسی که جمعیت خاطری داشته باشد و سخن در قلبش عکس-پذیر شود نه با آن کسی که در عین امواج بخواهد در آب صورتی را تشخیص دهد. چرا که تشخیص صورت در امواج ممتنع است و حسن و قبح صور در آئینه موج تشخیص نمی‌شود و چنین شخصی بالکلیه همه جلوه‌ها را اعم از ربانی و شیطانی و حقانی و نفسانی باطل می‌بیند، یا کلیه همه را درست می‌داند و حال آنکه هر دو قصور دارد و تصدیق دیگر پیش هر دو ناقص است.

هرگاه کسی که جمعیت خاطری داشته باشد و تفریق و تموج در او نباشد و خود را در محل احتیاج بداند و انصاف بدهد و نفسش را مطیع کرده باشد بهمرسد باوگفت و شنید خواهد شد. عش و جهل بهم مشابه‌اند چرا که هر دو مخربند. نهایت فرقی هست عشق مخرب لباس بطلان است و جهل مخرب لباس حقیقت است. و همچنین هر دو لاقیداند عشق لاقید است از حیثیتی و جهل لاقید است از حیثیتی. جهل لاقید است از حیثیتی لاقیدی عشق شجاعتی است ممدوح و لاقیدی جهل تهوری مذموم و همچنین هر دو را تجلی است عشق تجلی است نوری ربانی که علامتش اطاعت پیر است و تجلی جهل تجلی است ناری شیطانی که علامت آن خودبینی و خودرایی و ترک اطاعت پیر است.

فکر خودو رأی خوددر عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی  
کسیکه شیخ در نظرش حقیر نماید باید متذکر شود: **خطبه جناب مولی را که انا مابعوضه‌التی ضرب الله بها مثلا**  
چرا که این تشبیه آن تشبیه است پس فلان مست را که بچشم خودبینی او را حقیر دیده‌اند ملاک کرده و میکنند که **یا مهلك الجبارین و الفراعنة**. مستان در این خانه بسیارند اگر نشأه جعفر علی را شما داشتید می‌گفتید که من آنم که خدایا هم من خلق کرده‌ام و همچنین از جعفر علی بالاتر هستند.

بر در می‌کنده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
چهار موت ربانی است و چهار موت شیطانی و در هر موتی هفت تجلی است آنچه ربانی است نوری است و آنچه شیطانی است ناری است اگر مطالب را مفصلاً از برای شما تقریر کنند خواهید گفت که ماهشتاد هزار مرتبه کرده‌ایم. یک موت شیطانی آنست که آدمی برای خود با اشخاصی متفرقه بعینه بنگ بخورد زیاده بر قدری که با القوه مزاج باشد بجهت اینکه بنگ طبیعت موت دارد علامات موت صورت بندد و اضطراب را در احوال بهم رسد بمرتبه‌ای که انسان خود را در شفا حرف الهلکات به بیند و مضطر شود و وحشت نماید. چهارده هزار شرک خفی و جلی در هر موجی از امواج فکرتش پیدا شود گاهی بخدا متوسل شود و گاهی بخلق وصیت نماید و خود را از کثرت توهم مختصر به‌بیند. بعد از آنکه نشأه این موت شیطانی ببرکت ذکر خدا از او مفارقت کند باز شیطان بلباس دیگر درآید و نشأه حقیقت خود را که شراب انگور باشد بدهد و توهماتی که قبل از این مشاهده شده بود بلباس دیگر جلوه دهد و همه را الهام و سروش نام نهد و خود را صاحب همه نشأت و همه اشیا ببیند و اگر چنین وقتی اطلاعات راه را موقوف بدارد ولایتش مثل ولایت... می‌شود. او بحدی رسید که پا در آتش می‌گذاشت و متاذی نمی‌شد و از هر مویش **آواز اناالرضا** بیرون می‌آمد تا بحدی که صاحب مقام رضا را فراموش کرد من بعد صاحب آن مقام خلعت ولایت را از او برکند و بنار حرمانش فرستاد.  
خلاصه یار ساقی و صحبت باقی. اگر طالب حقی بهم خواهد رسید و دیده خواهد شد تتمه‌ای را نقل خواهم نمود اگر نیست که:

پشتم از .... قلندرکم گرزمین و سمارسند برهم  
باقی همه را خدا از شر خطرات نگاهدارد و از شما مخفی نباشد که صاحب معراج عبث نمی‌گوید:  
اعوذبالله من الشيطان الرجيم:

گشت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی  
لیک بر شیری مکن تواعتمید اندر آ در سایه نخل امید

قربان جانتم

که ظاهر را مثل این باطن که حالا شده است و باصطلاح خودت دور است و باصطلاح موحدین علت دارد و معیوب است لیکن:

من آنچه شرط بلاغ است باتو می گویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال چون قلندر چهل سال در خواب است. بیدار باش که در این زمان بیدار است اگر در اینجا تشریف می داشتید و حالات چند را ملاحظه می فرمودید اندکی معلوم شما می شد مساله خیلی پیچ دارد و از این عظیم تر است که شما فهمیده اید. بحقیقت حق، و نبوت محمد(ص) و ولایت علی(ع) و جلال و جمال خدا قسم است این نشآت که در باطن شما جلوه می کند ذره ای از ذرات نشاء این حقیر نمی شود که محمدتقی بقاف است و از لطف جناب مولی(ص) مظفر علی بنام است که خود را ذره ای از ذرات نور او می داند و کمینه آستان او می شمارد:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست اگر بنده را شما دروغگو می دانید و خدانخواستہ چنین فرض کنید عباس که جمیع دنیا و آخرت و مولی همه را بلهو فروخته احتمال دارد که در این خصوص شاهد باشد. نهایت اینکه در این صورت باز عباسمردی عباس از شما پنهان است باشد تا وقتی که معلوم شود اگر بحق خودش غلط کرده در برادری بحق هیچیک از اهل طریق رسمی کوتاهی نکرده نزدیک باین شود که بحق خودش برسد و فهمد که از هیچکس کارسازی نمی شود و همه کس خود را می پاید. فقیر سه روز و سه شب جناب درویش را چنان دیدم که در این مدت همچنان سخنان و چنان احوال از ایشان نشنیده و ملاحظه نکرده بودم و پیش از وقت مکان خلوت تعیین فرمودند و بعد از آن این مقوله نقل ها می شد که فقیر بلوح ضمیر نقش می نمود و اگر سه سال دیگر هم بنویسد تمام نمی شود. بجهت نمونه این چندکلمه قلمی شد و حقیر مصمم این است و مامور است که بعون الله تعالی رساله ای ترتیب نماید من بعد و لعنت نامه ای در آن رساله ثبت کند در خصوص کسی که در زمان حضور پیر بدعت در طریقت بگذارد و این رساله را دست بدست مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام برساند که شاهد حال حقیر باشد در نزد خلق الله اگرچه حضرت می داند که حلقه در گوش طالبان و سالکان کشیده شود.

بدرستی که هر شیئی از اشیاء عالم نشاء ای دارد و انسان چون مظهر جامع است هرگاه به نشاء هر شیئی کلیه رجوع نماید و افراط کند البته او را بی اختیار می سازد و خود در او تصرف می کند بمرتبه ای که انسان خود را در آن صورت موحد می بیند و جمیع آتاش بیکار می ماند و بهر چیز دیگر که خواهد رجوع کند قصورش ظاهر می شود، چرا که از سلسله بازمانده و افراط در نشاء یک شیئی از اشیاء کرده و حقیقت خود را در آن دیده، تا آنکه انسان باید خود را بفناء فی الشیخ برساند لا اقل که او مظهر جمیع اسماء حسنی و کمالات است.

کسی که به مرتبه نظر نسبت داشته باشد که باصطلاح خودش در عین جلوه باشد که کنه معرفتش باشد و منتهای عروجش باشد در آنحالت پیر را گم کند و خود را همه چیز بداند و برگردد و پیر را محتاج بالهام و سروش و کمالات خود بداند این منتهای نادانی است و سگراست.

گستاخی می شود بازی دل را از آقا مهدی به پرسید و ببینید که خانه سکر در کجا است. اگر شما را هوشی باشد خود را از این خانه بحول الله تعالی نجات دهید و تقوی را پیشه کنید ظاهرا و باطنا اسرار شما را محافظت کند. حاصل که نقل و مطلب از این عظیم تر است که حقیر در این کاغذ نقل کرده الباقی هوالباقی اللهم صل علی محمد و آل محمد گفتیم والسلام.

جای صادق با مهر و وفا عشق الله ای عاشق با صدق و صفا عشق الله  
گنجینه سرکنت کنز دل تست ای مخزن اسرار خفا عشق الله  
فرزند خاندان کرم صادق ثابت قدم وقفه الله بفضله الاتم و هداه بلطفه الاعم. همواره آئینه سینه اش منجلی از هم و  
غم باد بالنون و الصاد. و بعد از ابلاغ دعا مشهودرای محبت اقتضا می دارد که مکتوب مرغوب لطیف در وقتی  
مطلوب محبوب شریف رسید و از سلامتی و اعتدال ظاهر و باطن مسرور و مشعوف گردید. چون امر حق امری  
بزرگ و عظیم و با وجود عظمت و بزرگی و حسن ذاتی و جمال و کمال معنوی در نظر اهل دنیا که عبده نفس و  
هوا و مرده ابلیس دغایند صغیر و حقیر و قبیح و ناقص می نماید و امر باطل امری دنی و شنیع و با وجود شناخت و  
قباحت در نظر کوته نظران عالی و شریف جلوه می کند نظر بوفور جنود بطلان جهل و طغیان اگر حق محضر و صدق  
مطلق بی پرده و پوست کنده گفته شود کمتر کسی است که تکذیب نکند و این تکذیب منشأ هلاک جمعی کثیر و  
اضمحلال ضعفای طالبین می گردد. بناء علی هذه المقدمة مراعاة للضعفا و اتمام الحجة علی الاشقیاء رعایت  
سکون و سلوک و رفق و مدارا با خاص و عام و دشمن و دوست مطابق قانون حکمت و قاعده شریعت است. قال  
الله سبحانه: **توتی الحکمة من تشاء و من توتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا.**

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا  
**حضرت شاه اولیا مولانا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام** در جواب ابوسفیان که آن جناب را تحریض بر  
معارضه می کرد فرمودند:

**مجبی الثمر بغیر وقت ایناعها کالزراع بغیر ارضه** یعنی آنکه میوه را پیش از رسیدن او می چیند مثل کسی است  
که زراعت در غیر زمین خود می کند. یعنی اظهار و ادعای حق در شخص محق در غیر وقت مانند ادعای باطل  
است از مبطل و الاحق حق است اگرچه کل خلق تکذیب کنند و باطل باطل است اگرچه همه خلق تصدیق کنند.  
الباقی ذالک ذکر لوالالباب چون حضرت عشق خلاق عقل است پس هر کس عشق جناب مولا (ص) بهم رسانید  
عقل آفرین است نه بی عقل، و دیوانه فرماست نه دیوانه، جنون از تصرف جن است و جناب مولا (ص) خالق جن و  
انس است و دیوانه مغلوب دیو است و جناب مولا (ص) دیو بند و اژدر شکاف است.

**لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار**

بعد الحمد الوهاب الفيض والجود و الصلوة على صاحب المقام المحمود وآله امناء اسرار المعبود صفحه-  
نگار صحیفه تذکار می گردد که مراسلات گرامی در احسن اوان رسید و از اطلاع بر ظهور حالات و نشأت بی نهایت  
شاکر و مشعوف گردید. و چون حامل روانه بود باین مختصر حسب الاذن عالی متذکر خاطر عاطر گردید. چون در  
جهاد با نفس اماره که مظهر آن اهالی دنیای غداره است ترتیب اسلحه جهاد از لوازم است می باید اولاً درع حصین  
ولایت اهل بیت علیهم السلام را پوشیده چهار آینه توجه چهار پیر را بر خود آراسته مغفر خود فتوت را بر سر گذاشته  
قربان قرب را که ظرف قوس خضوع است استوار کرده صدق صدق را که محل تیر الهامات است بسته شمشیر ذکر  
مدام را بر کمر عزم آویخته سپر شریعت تمام را بر چنگ همت گرفته نیزه اعتقاد بر کف وجبه اعتماد بر سر و مرکب  
باد پیمای شوق سوار متوجه حرب مخالفین غدار یعنی لشکر جهل نابکار گردید. و چستی و چالاکی در این حرب  
که جهاد اکبر است اهم مهمات است چرا که در حین توجه بیاطن مخالف در ظاهر دست بر می کند و در هنگام  
ملاحظه ظاهر در باطن تصرف می نماید و در لباس الهام عمل وسوسه از او صادر می شود و در صورت دوست  
مضرت دشمنان از او بظهور می رسد و لهذا عارف لاریب حضرت لسان الغیب قدس سره فرموده:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی      تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی  
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است      آری طریق رندی چالاکی است و چستی

**يا ايها الذين آمنوا اذا القيتم فئة فاثبتوا واذكر الله كثير العلكم تفلحون واطيعوا الله ورسوله و  
لاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم و اصبروا ان الله مع الصابرين.**

قواعد جهاد اصغر که در زمان ظهور امام علیه السلام است همه را در جهاد اکبر باید ملحوظ داشت این جهاد اکبر  
است آن اصغر است. هر دو کار رستم و حیدر است ایام توفیق و سعادت مستدام باد برب العباد چهار یار مصطفی  
علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا صلوات الله علیهم اجمعین است.

.....

فرزند صادق الجنان صادق اللسان صادق الارکان را که اسم لطیفش با حسن وجهی از این آیه شریفه مستفاد می- شود که **وجعلنا لهم لسان صدقاً علیاً** در حین تحریر فقیر ضعیف باین آیه محکمه ملهم شد و **حقا که شجع مهري** در نهایت لطافت از برای آن فرزند می شود. همانا در آن وقتی که منشی کن فیکون بحکم نون والقلم و مایسپرون حقایق آیات فرقانی و دقایق کلمات قرآنی را بواسطه قلم اعلی بر لوح محفوظ می نگاشت یعنی از ام الکتاب اجمال ولایت کلیه که **وانه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم** در کتاب مبین نبوت کلیه که **وکل شی احصیناه فی امام مبین** جلوه می داد نقش نگین و حرز یمین آن فرزند صدق آئین این آیت متین را مقرر فرموده. فرزندى را که بعضی از مناقبش بحکم وقت تحریر افتاد اعلام آنکه مکاتیب محبت تراکب که نگاشته خامه صدق و وداد و قلم عشق و اتحاد گردیده بود هر یک در احسن زمان جلوه وصول نمود و بر مضامین اطلاع بهم رسید. اینکه قلمی نموده بودند که عشواتی که رو می دهد نمی دانند که در منزل بقا است یا عود بمنزل توحید فرموده اند آنچه این ضعیف می فهمد این است که تا تعین و تشخیص تو برقرار است و خود را شخصی میدانی که در منزل و مقامی و از خود و منزل خود و نزول خود در منزل خود و سیر خود در باطن خود و همچنین در توحید خود و فنای خود و بقای خود و قلندری خود و صاحب ارشادی خود و بخشی گری خود نظر داری از او بیخبری و از خود خبر داری:

آن را که فنا شیوه و فقر آئین است نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است

او شد ز میان همین خدا ماند خدا

**الفقر اذا تم هو الله** این است که شیخ شبستری قدس سره در گلشن راز فرموده:

اگر آئینه دل را زدود است چو خود را اندر آن بیند چه سود است  
خراباتی شدن از خود رهائی است خودی کفر است اگر خودپارسائی است

جناب خواجه حافظ قدس سره می فرماید:

یک نکته ات بگفتم خود را مبین که رستی

آری آری چون خودی شخص بالکلیه از میان رفت و سلطان عشق مملکت وجود او را تسخیر نمود و بر تخت دل متمکن شد از آنجا که مختار مطلق است خود **لمن الملك** می گوید و **خود لله الواحد القهار** در جواب می فرماید. گاهی **سبحانی ما اعظم شانی** بگوش هوش می رساند و زمانی انالحق برسمع دل می خواند و چون از خرقه ایشان بظهور می رسد محجوبین گمان می کنند که انسان این سخنان را می گوید لهذا چون آن شخص از سکر رجوع بصحو می کند می گوید:

حق منزه از تن و من باتم گگر چنین گویم بیاید کشتنم

فوق این طور طور نیست که انسان از تقریر آن قاصر است و گاهی چاشنی آن بمذاق سر بعضی از درویشان نعمت الله قدس سره می ریزد و این ضعیف را حد بیان آن نیست. بخصوص بظهور نرسیدن تقدیرات که نگاشته خامه محبت آیات فرموده بودند معلوم بوده باشد که خدا را دو کتاب است یکی کتاب قضا که ام الکتاب است و در آن محو و اثبات نیست و دویم کتاب قدر که در او محو و اثبات می باشد چنانچه فرموده اند:

**ویمحو الله ما یشاء و یشب و عنده ام الکتاب** و باین تقریب محققین قول بدارا تصحیح فرموده اند و احادیث در صحت بدا از اهل عصمت صلوات الله علیهم بصدور پیوسته و چون سالک را بر همه مقامی عبور است بسا باشد که بر لوح محو و اثبات گذارش افتد و بر نقوشی که در آن ثبت شده اطلاع بهم رساند و چون حکمت ازل و اراده لم یزل بمحو آن نقش تعلق گیرد او از محو بی خبر ماند و محو را همچنان ثابت داند. لهذا در احادیث اهل عصمت صلوات الله علیهم وارد شده که هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه باقرار به بدا. البته حکایت نوح علی نبینا و آله علیه السلام مسموع سمع شریف شده که چند دفعه بقوم خود خبر هلاک و عذاب داد و در وقت وعده بظهور نرسید و در هر مرتبه جمعی از قوم او برگشتند و در دفعه آخر بظهور رسید آنچه رسید. اینها بجهت آنست که مومن ممتحن بهم رسد و صاف از کدر جدا شود و خبیث از طیب متمیز گردد.

### لیمیزالله الخبیث من الطیب:

خوش بودگر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد  
جناب مولی همه را از کرم خود از امتحانات گمراه کننده محافظت فرماید چنانکه جناب سیدالسجادین صلوات الله  
علیه بجهت ما بیخبران فرموده‌اند:

**اللهم نجنی من مضلات الفتن** باذن در بعضی اعمال که در مرسلات مصدور، مرقوم فرموده بودند هرچه از  
حضرت اعلیٰ یعین از جناب مرشد باستحقاق و بخشی علی الاطلاق دام ظلها العالی امر و مقرر شده و خواهد شد  
این فقیر ضعیف حق می‌داند و بآن راضی است. فقیر را در این میان هیچ رائی نیست و خود را شخص نمی‌داند  
اگر شما خود را شخص می‌دانید اختیار دارید. جانا عمرا ارشاد من و تو و بخشی گری من و تو در جنب مرشد  
مطلق بعینه مانند وجود من و تو است در جنب هستی حق و وجود مطلق و چه خوب مناسب می‌آید در این مقام  
قطعه شیخ سعدی علیه الرحمة:

رئیس دهی با پسر در رهی	گذشتند بر قلب شاهنشاهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر	قباهای اطللس کمرهای زر
یلان کمان دار نخجیر زن	غلامان ترکش کشش تیرزن
یکی در برش پرنیانی قبا	یکی بر سرش خسروانی کلا
پسرکان همه شوکت و پایه دید	پدر را بغایت فرومایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت	ز هیبت به بیغولهای درگریخت
پسرگفت آخر بزرگ دهی	بسررداری از سر بزرگان مهی
چه بودت که از جان بریدی امید	بلرزیدی از باد هیبت چو بید
پدرگفت سالار فرمان دهم	ولی عزتم هست تا در دهم
بزرگان از آن دهشت آسوده‌اند	که در بارگاه ملک بوده‌اند
توای بیخبر آن چنان در دهی	که بر خویشتن منصبی می نهی
نگفتند حرفی زیبان آوران	که سعدی مثالی نگویند برآن

جناب مولی همه را گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا کرامت فرماید که سر حقیقت را مجازی نگیریم و دم شیر را  
بازیچه نشماریم باقی بقا و لقا و ارتقا یا علی الاعلیٰ والسلام علیکم و رحمة الله.